

شاهنامه ی یک

کی قُباد جایی و به گونه ای در شاهنامه ظاهر می شود که به نظر می رسد کارِ سرودنِ یک حماسه می توانست به انجام رسیده باشد. قباد موفق می شود صلح ، رفاه ، دادگری و کارآفرینی را در یک مدینه ی فاضله مستقر کند. در سرزمین او حکومت مکلف است حمایت از بیکاران را به عهده بگیرد:

هرانکس کجا باز ماند ز خورد

نیابد همی توشه از کارکرد

چراگاهشان بارگاه من است

هران کس که آید سپاه من است

از آنجا که عدد «صد» یکی از نماد های جاودانگی ست ، تعیین صد سال بقای حکومت برای قباد رویای یک آرمان شهر جاوید را تقویت می کند:

برین گونه صد سال آسان بزیست

نگر تا چنین در جهان شاه کیست

از تحلیل عملکردهای این پادشاه و همچنین ملاحظه ی جزئیات انتخاب کلمات برای توصیف دوست و دشمن، می توان به این نتیجه رسید که حکومت کیقباد نمایش یک جامعه ی آرمانی ست. در این رابطه توجه به «معنی و اثره ی قباد» نیز الهام بخش است. قباد آنچنان که زبانشناسان حدس می زنند در اصل از دو جزء «کوا» و «واتا» تشکیل شده است که در مجموع به معنای شاه محبوب است. این معنی اگر درست باشد شباهت زیادی به شاه موعود دارد و یادآور کسی است که حکومتش رویای یک قوم خسته از شکست ها و تلخ کامی هاست. جایی که باید نه تنها عدالت محقق شود بلکه باید حس انتقام هم دیگر در جامعه باقی نماند و ثبات و سازندگی جای دشمن را بگیرد.

در عملکرد قباد یک رفتار نمادین دیگر هم هست که اهمیت زیادی دارد:

و زانجا سوی پارس اندر کشید

که در پارس بُد گنج ها را کلید

نشستنگه آن گاه اصطخر بود

کیان را بدان جایگه فخر بود

تغییر پایتخت از جایی در حوالی آمل و ساری به پارس نشانه ی مهمی از تغییر جهان بینی و سپهر اندیشه ی دیوان سالاری در حکومت قباد است. به ویژه این که این پایتخت جدید در عین تاریخی و واقعی بودن، آرمانی ترین شهر ایران در خاطره ی جمعی ایرانیان است و این نقش آفرینی را تا امروز با داشتن القابی چون تخت

جمشید و تخت سلیمان و پرسیه پولیس و مُلک سلیمان و قصر شیرین حفظ کرده است .
نکته ی دیگری که قباد را به الگوی منجی و تمام کننده شبیه می کند گنگ بودن نسب اوست . زال به رستم می گوید :

نشان داد موبد به ما فرخان
یکی شاه با فرو بخت جوان
ز تخم فریدون یل ، کیقباد
که با فرو برز است و با رای و داد

و این تمام اطلاعاتی ست که ما از گذشته ی قباد داریم . از زمان فریدون تا امروز که زال با ما سخن می گوید شاهنامه شاهد قتل هر سه پسر فریدون و ظهور منوچهر نواده ی دختری فریدون است . پس از منوچهر ، نوذر که فرزند اوست به شاهی می رسد اما دو پسر نوذر (طوس و گستهم) جانشین پدر نمی شوند و زو تهماسب که بر اساس شاهنامه - نسبت روشنی با خانواده ی سلطنتی ندارد با وجود پیری به سلطنت می رسد . آخرین پادشاه پیش از قباد کرشاسب است که حضور و غیبت او در نسخه های مختلف قضیه را از آنچه که هست هم مبهم تر می کند . از این مباحث که بگذریم ، قید « ز تخم فریدون » بیشتر وقتی مبهم می شود که مهم ترین دشمنان ایران در آن برهه از تخم فریدون بودند و حتا قباد هم از پشنگ (پادشاه کشور متخاصم) به تعبیر « نبیره ی فریدون » یاد می کند .

همه ی این ها را اضافه کنید بر این که هیچ ماموریت نظامی یا غیر نظامی پیش از این از قباد گزارش نشده و زالی که هم اکنون نسبت او را به نقل از موبدی ناشناس به رستم گوش زد می کند جوانی خود را در کوه و کنام سمیرغ سپری کرده و دست کم در آن ایام هیچ اطلاعی از انساب و سلسله های شاهی نداشته است .
چنین محیطی از ابهام به رازآلودگی ظهور شاه موعود پس از دورانی سخت از تجربه ی شکست های نظامی و قحطی دامن می زند .

از آنجا که ناگفته های مولف گاهی در شناخت و تفسیر متن از گفته ها مهمترند باید ببینیم که چرا فردوسی گرشاسب را نمی بیند . این پادشاه پسر زو و آخرین پادشاه پیشدادی است در متن اصلی نسخه ی خالقی مطلق بکلی نامی از او نیست و در فاصله ی بین مرگ زو تا پادشاهی قباد داستان دلکش پیداشدن رخس و توصیف گزینش این اسب دلاور در میان است . در پاورقی ها اما به ابیاتی ارجاع داده شده است که از گرشاسب یا گرشاسب یاد می کند و پادشاهی او را ۹ سال می شمارد . از مجموع تجزیه و تحلیل هایی که از جزئیات ابیات فهمیده می شود گرشاسب در روایت فردوسی حذف شده است . این مطلب را اعتراض اسدی طوسی که از نزدیکان فردوسی بوده هم تأیید می کند و همچنین مجموعه ی بزرگی از گزارشات تاریخی به فارسی و عربی که پادشاهی گرشاسب و زو را توامان و براساس تقسیم وظایف ترسیم کرده اند و یا به روایت مجمل التواریخ و منابع

دیگر گرشاسب را وزیر زو قلمداد نموده اند . (برای دیدن نمونه ها رجوع کنید به فرهنگ نام های شاهنامه جلد دوم ذیل گرشاسب) همه ی این روایات پتانسیل بالای حذف گرشاسب را نشان می دهد که ممکن است برخی از آن ها متأثر از شاهنامه هم باشد . در نسخه ی بُنداری (ترجمه ی عربی) که مورد استشهاد دائمی استاد خالقی مطلق قرار می گیرد نیز نامی از گرشاسب در میان نیست .

اکنون اگر به غیبت گرشاسب در شاهنامه بنگریم و همچنین همانم بودن این پادشاه را با پدر نریمان جد اعلای زال قیاس کنیم ابهامات تازه ای پیدا می شود که رفعشان نیازمند خیال پردازی های دور و درازی ست .

زال کیست؟

بر در میکرده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

زال کودکی مرغ پرورد است که نه از پدرش آنچنان که باید پدری دیده و نه از مادرش محبتی چشیده . قدیمی ترین جایی که از مادر زال یاد می بینیم در عقل سرخ سهروردی ست که به روش معمول او مشحون از رمزگرایی و در پرده گویی های شاعرانه است :

پیر را گفتم که شنیدم زال را سیمرغ پرورد و رستم اسفندیار را به یاری
سیمرغ گشت . پیر گفت بلی درست است . گفتم چگونه بود؟ گفت
چون زال از مادر در وجود آمد ، رنگ موی و رنگ روی سفید داشت .
پدرش سام بفرمود که وی را به صحرا اندازند و مادرش نیز عظیم از وضع
حمل وی رنجیده بود . چون بدید که پسر کره لقااست هم بدان رضا
داد . زال را به صحرا انداختند . فصل زمستان بود و سرما ، کس را گمان
نبود که یک زمان زنده ماند . چون روزی چند برین برآمد ، مادرش از
آسیب فارغ گشت . شفقت فرزندش در دل آمد . گفت یک باری به
صحرا شوم و حال فرزند بینم . چون به صحرا شد فرزند را دید زنده و
سیمرغ وی را زیر پر گرفته . چون نظرش بر مادر افتاد تبسمی بکرد ، مادر
وی را در بر گرفت و شیر داد ، خواست که سوی خانه آرد ، باز گفت :
« تا معلوم نشود که حال زال چگونه بوده است که این چند روز زنده
ماند ، سوی خانه نشوم » . زال را به همان مقام زیر پر سیمرغ فروهشت و
او بدان نزدیکی خود را پنهان کرد . چون شب درآمد و سیمرغ از آن

صحرا منهزم شد، آهو بی بر سر زال آمد و پستان در دهان زال نهاد. چون زال شیر بخورد خود را بر سر زال بخوابانید، چنان که زال را هیچ آسیب نرسید. مادرش برخاست و آهو را از سر پسر دور کرد و پسر را سوی خانه آورد.

پیر را گفتم آن چه سر بوده است؟ پیر گفت من این حال از سیمرغ پرسیدم. سیمرغ گفت زال در نظر طوبا به دنیا آمد، ما نگذاشتیم که هلاک شود. آهو بره را به دست صیاد باز دادیم و شفقت زال در دل او (مادر آهو بره) نهادیم، تا شب وی را پرورش می کرد و شیر می داد و به روز خود منش زیر پر می داشتم.

(مجموع مصنفات شیخ اشراق جلد ۳ صفحه ی ۲۳۲)

پدر زال اما در شاهنامه به خوبی شناسانده می شود. این شخص که جهان پهلوان سام نام دارد سرانجام زال را از سیمرغ پس می گیرد و با دادن گنج و امکانات به جانشینی خود می گمارد. اما سام از ناحیه ی پدران خود به وضوح شناخته نیست. پدر بزرگ او گرشاسب نام دارد. بعضی از دانشمندان در این که این سه نسل (گرشاسب، نریمان، سام) سه فرد مجزا هستند تردید دارند. هرچه هست گرشاسب جایگاه بزرگی در ادبیات زرتشتی دارد و از زندگان جاوید و ملازمان سوشیانت موعود شمرده می شود.

اگر به حذف نام گرشاسب (پسر و جانشین زو) در روایت فردوسی توجه کنیم و از سوی دیگر زال نامیرا و مرغ پرورد و اسطوره زاد را هم همان گرشاسب افسانه ای تصور کنیم و بر این تخیلات روایت مورخانی را بیافزاییم که معتقد بودند: «گرشاسب و زو به اشتراک سلطنت می کردند» می توانیم بپذیریم که فردوسی قصه ی نه سال حکومت فرزند زو (گرشاسب) را همان مشارکت زال در فرمانروایی زو و پدرش نوذر می دانسته و لذا به کلی از آن صرف نظر کرده است.

پایان نمایش

شاهنامه تا مرگ زو و پیدایش قباد می توانست یک اثر نمایشی / سینمایی تمام عیار باشد که به نقطه ی مناسبی برای تیتراژ پایانی خود رسیده است. نمایشی از پیدایش نخستین کوشش ها برای بنیاد نهادن مدنیت و کشف هر چیزی که انسان برای زندگی فردی و جمعی خود لازم دارد، از رام کردن جانوران گرفته تا تقسیم کار اجتماعی تا روند پیدایش مرزها و دشمنی و جنگ و چشیدن طعم تلخ و شیرین زندگی. اثری با چاشنی یک عشق شورانگیز و ممنوع که جز به نیروی وفاداری تا پای جان نمی توانست استوار باشد.

در این نمایش از صحنه ی ورود فاتح با اسب به کاخ سلطنتی داریم تا به آتش کشیدن کاخی در دریا تا بالا رفتن

دزدکی عاشق از ایوانی که معشوق بر بالای آن ایستاده است، از دژخیمی که بر شانه هایش مار روئیده تا زنی که در راس یک گروه اعزامی به ماموریتی مهم می رود. همه ی این ماجراها در داستان هایی منطقی با دیالوگ هایی جاندار و باورپذیر سامان یافته اند. در انتهای نمایش در پی برد و باخت های زیادی که صورت می گیرد سرانجام سرزمین قهرمانان را بی تدبیری و ضعف احاطه می کند و دشمنان بر آن چیزه می شوندند. همه جا بوی مرگ و قحطی به مشام می رسد. در این آشوب ناامیدی ابرقهرمانی به نام رستم به میدان می آید و در آخرین نبرد دلیرترین سردار دشمن را همچون مترسکی بی دست و پا از اسب بر می گیرد و غافلانه به اسارت می برد. اقبال با مترسک یار می شود کمریندش از هم می درد. دشمن از چنگ رستم فرار می کند و با پیوستن به سپاهیانش پادشاه را از ادامه ی جنگ باز می دارد و همه چیز به صلح ختم می شود. کشورها به مرزهای سابق بر می گردند و بر جای قحطی و ویرانی آرمان شهری بنا می گردد.

اگر سینمای هالیوود می خواست از شاهنامه یک سریال بزرگ بسازد شاید این لحظه را برای پایان سیزدهمین فصل خود انتخاب می کرد.

مهران راد

اتاوا

۱۷ ژانویه ی ۲۰۲۰